

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۶

استاد حسین نوروزی

(۳۱ مرداد ۱۳۸۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

بحث ما در معنا و نظریه نهایی بهشت و جهنم بود. و این که مشکل اصلی ما که احساس جهنمی بودن می‌کنیم و نیاز به ورود در بهشت داریم و احساس می‌کنیم که هنوز به بهشت سعادت‌مان نرسیده‌ایم. مشکل اصلی ما کجاست؟ گیر اصلی در چیست؟ چه باید بکنیم؟ چه تغییری باید ایجاد شود؟ چه تحولی باید اتفاق بیفتد تا ما دیگر این فشارها، مصیبت‌ها، گرفتاری‌ها، دلهره‌ها، دلشوره‌ها، التهاب‌ها، هراس‌ها، محرومیت‌ها، ناکامی‌ها و... را نداشته باشیم و راحت و خلاص شویم؟ بیان شد: عده‌ای گفتند: «خلاصی ممکن نیست، مگر با مرگ!» تا نمیرید خلاص و راحت نمی‌شوید؛ بنابراین بسیاری از افراد سعی می‌کنند که از دنیا حداقل بهره‌برداری و استفاده را داشته باشند. به خاطر این که فکر می‌کنند که هرچه به دنیا کمتر وابسته باشند کمتر رنج می‌بینند و کمتر مصیبت می‌کشند.

جواب دادیم که: مشکل، وابستگی به دنیا نیست، بلکه مشکل، دلبستگی به دنیا است. چه بسا کسی وابسته به دنیا باشد، اما چون دلبسته به دنیا نیست، اگر نعمتی از نعمات دنیا به دستش برسد ذوق زده نمی‌شود. آن گونه که در پوست خودش ننگد، خیلی ذوق زده و شاد نمی‌شود؛ اگر نعمتی از نعمات دنیا از او گرفته شد، غمگین و به هم ریخته نمی‌شود. بلکه یک وضعیت با ثبات و با دوام و یک شادی مستمر و همیشگی در درونش هست. شاد و شنگول نیست بلکه آرامش دارد. هیچ چیز نمی‌تواند این آرامش را به هم بزند. چه نعمتی به او بدهند، چه نعمتی از او بگیرند، بالا و پایین نمی‌شود، در یک صراط و مسیر مستقیم حرکت می‌کند؛ نه بالا نه پایین! بهشت سعادت ما وقتی حاصل می‌شود که ما دلبستگی به دنیا نداشته باشیم.

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ» اگر چیزی از دنیا از دست شما رفت غصه‌دار نشوید؛ ، رفت که رفت، «وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» وقتی هم چیزی به دست شما آمد شادی نکنید؛ اگر پول، موقعیت، مقام یا شهرتی پیدا کردید خوشحال نشوید. خوشحال نشوی، به این معنا نیست که غمگین بشوی، بلکه به این معناست که حالت آرامش خود را از دست نده. خیلی فرق می‌کند. آدم متناسب با کم و زیاد شدن نعمت‌های دنیا مرتب غمگین و خوشحال شود، نعمتی به او می‌رسد، ذوق زده می‌شود. این ذوق

کردن‌ها روی اعصاب تاثیر دارد و اثر می‌گذارد. دائم اعصاب ما در حال تأثیر پذیری از محیط است. نعمتی را از دست می‌دهد، غمگین می‌شود. مثل موسیقی‌هایی که انسان را غمگین می‌کند؛ بعضی از موسیقی‌ها انسان را خیلی شاد می‌کند. اعصاب شما دائم از صبح تا شب تحت تأثیر این صداها و نواها قرار می‌گیرد، مرتب بالا و پایین می‌شود. ذوق می‌کنی بالا می‌پری، غمگین می‌شوی زمین می‌روی، با این بالا و پایین شدن، خسته می‌شوی، انرژی‌ات تمام می‌شود، دیگر نیرویی برای باقی نمی‌ماند و داغان می‌شوی. در نهایت وضعیتی که به دنبال دارد این است که در روانشناسی به آن دیوانگی می‌گویند.

دیوانگی اختیاری حاصل نمی‌شود. کسی نمی‌تواند با اختیار خودش دیوانه شود. مثلاً می‌گوید: «فلان کار را انجام می‌دهم تا کم کم دیوانه شوم. یک شبه دیوانه بشود. این‌گونه نیست! بلکه همه کسانی که دیوانه شدند، عاقل بودند و نمی‌خواستند دیوانه شوند اما شدند. دلیل دیوانه شدن این افراد این است که اعصاب آن‌ها تحت تأثیر حرف دیگران قرار گرفت. از اول تلاش نکردند که دلبستگی‌های خودشان را نسبت به محیط بیرون قطع کنند؛ شخصیت خودشان را بر پایه‌ی خارج از وجود خودشان استوار نکنند؛ غرق در دنیا شدند. شخصیت ثابت درونی برای خودشان نداشتند. شادی باطنی و واقعی برای خودشان در درون درست نکردند. شادی‌هایشان به بیرون وصل است. اگر موسیقی شاد نواخته شود، شاد می‌شوند. غم‌هایشان به بیرون وصل است، اگر موسیقی غمناکی نواخته شود، گریه می‌کنند. تحت تأثیر بودن این است که انسان در محل عوارض و اثر قرار بگیرد و تأثیر بپذیرد. اگر شما تأثیرپذیر شدی و شخصیت شما از خارج از وجود شما تأثیرپذیر شد، دیگر در کنترل و اختیار شما نیست. این‌که چه کسی، چه تأثیری بر شما بگذارد، قابل انتخاب نیست. اگر شما تأثیرپذیر شدی دیگر نمی‌توانی انتخاب کنی و بگویی «این آقا روی من تأثیر بگذارد! آن آقا روی من تأثیر نگذارد! این عامل تأثیر بگذارد! آن عامل تأثیر نگذارد! چیزی که مفید است اثر بگذارد؛ چیزی که مضر است اثر نگذارد!» همه چیز و همه کس بر شما اثر خواهد گذاشت چون محل عوارض و آثار شده‌ای؛ از خودت چیزی نداری؛ استقلال شخصیت نداری. در نتیجه اعصاب شما آشفته می‌شود و به هم می‌ریزد.

کسانی که روانه تیمارستان و آسایشگاه اعصاب و روان می‌شوند همین‌طور تحت تأثیر قرار گرفته بودند. دنیا انسان را دیوانه می‌کند. اصلاً این دنیا این‌گونه درست شده است که اگر کسی به فکر خودش نباشد و خودش را جمع و جور نکند؛ هوای خودش را نداشته باشد، آنقدر از عالم و محیط بیرون به ما تأثیرات وارد می‌شود که اگر از خودمان مواظبت و محافظت نکنیم، تقوا، خودداری و شخصیت درونی برای خودمان نداشته باشیم و تحت تأثیر قرار بگیریم، هیچ چیزی از ما باقی نمی‌ماند؛ در عرض کمترین زمان از بین می‌رویم؛ دیگر موجود مفید و به درد بخوری نخواهیم بود.

آنچه که موجب آرامش ما می‌شود، قطع علاقه و دل‌بستگی به غیر است، نه قطع وابستگی! تا این‌جا ما از بخش‌هایی صحبت کردیم که تا اندازه‌ای، کلی است و هنوز وارد جزئیات نشده‌ایم. قطع علاقه و دل‌بستگی به چه معناست؟ چگونه می‌شود که علاقه‌مان را نسبت به چیزهایی که غیر از خداست و در درونمان هست قطع کنیم؟! چگونه نسبت به «ماسوی الله» منقطع شویم که از آن به «زهد» تعبیر می‌کنیم. «زهد» یعنی بی‌رغبتی به غیر خدا. که مساوی با شادی مستمر و آرامش دائمی است. برخلاف ظاهر کلمه «بی‌رغبتی» که به نظر می‌رسد کمی بار منفی دارد، مثلاً می‌گوییم: «آدم بی‌میلی است، بی‌رغبت است، ناامید است» در حالی که این‌گونه نیست. این ناامیدی با آن ناامیدی تفاوت داد. این بی‌رغبتی با آن بی‌رغبتی تفاوت دارد. این، بی‌رغبتی به بی‌رغبتی‌هاست. این، ناامیدی از ناامیدی‌هاست. اگر انسان از هرچه ناامیدی، ناامید شود، چقدر امیدوار می‌شود؟!

سرچشمه همه امیدها، رغبت‌ها، میل‌ها و عشق‌ها در درون خودمان است؛ سرچشمه همه بی‌رغبتی‌ها، ناامیدی‌ها، بی‌میلی‌ها، سرخوردگی‌ها، حسرت‌ها و ناکامی‌ها، در خارج و بیرون از ماست. اگر به خدای درون خود تکیه کردی، به یک موجود پرشور، پر امید، پر از تحرک و پر از عشق تبدیل می‌شوی. اگر به غیر خودت اعتنا و توکل کردی و دل‌بستی، به یک موجود سرخورده، افسرده و ناامید تبدیل می‌شوی. همه این‌ها فعلاً در مرحله علم و عقل است؛ هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌ایم که واقعاً موقعیت شادی مستمر باطنی واقعی باشد؛ محل عوارض نباشد و کسی نتواند در آن تأثیرگذار باشد. چکار کنیم که به آن‌جا برسیم؟ باید قطع علاقه کنیم. چکار کنیم که این قطع علاقه حاصل شود؟ فعلاً داریم این وضعیت را باز و تشریح می‌کنیم، از کمال صحبت می‌کنیم؛ می‌گوییم «اگر به این‌جا برسی، این همان بهشتی است که تو دنبال آن هستی.» بعد که مشتاق شدیم، ببینیم راه چاره و راه رسیدن به آن کدام است.

اغلب رنج‌هایی که می‌کشیم به خاطر این است که تحت تأثیر بیرون از خودمان قرار گرفته‌ایم؛ مثلاً فرض کنید کسی دشمن شماست و برای این‌که دشمنی خود را به شما نشان بدهد و به شما ضربه بزند مثلاً به شما فحش می‌دهد؛ جسارت یا اهانتی می‌کند، حرف سردی می‌زند. کار دشمن همین است و تفاوتش با دوست این است که دوست می‌خواهد به شما خیر برساند اما دشمن می‌خواهد به شما شر برساند؛ به شما ضرر و ضربه بزند. خوب به این مثال دقت کنید. شما چگونه با دشمن و دشمنی او مقابله می‌کنید؟ او به شما حرف سر زد؛ فحش داد، جسارت و اهانت کرد که چه اتفاقی بیفتد؟ برای این‌که شما را به هم بریزد و شما را ناراحت کند؛ اعصاب شما تحت فشار قرار بگیرد و اذیت بشوی؛ وگرنه فحشی که می‌دهد، فقط یک حرف است. حرفی زد، سخنی گفت. شاید کلمه «سخن» خیلی قلمبه و دهن پر کن باشد و آدم خیال کند چیز مهمی است، اما فقط باد است که بر اساس مخارج حروف از

دهان خارج می‌شود. گاهی شما فوت می‌کنی، گاهی همین فوت را بر اساس مخارج حروف و الفاظ خارج می‌کنی. چیزی غیر از این که نیست؛ حقیقت و واقعیت بیرونی که ندارد.

دشمن شما فحش می‌دهد تا چکار کند؟ تا بر شما تأثیر منفی بگذارد و شما را اذیت کند. جالب این‌جاست که اکثر ما این‌گونه هستیم؛ تحت تأثیر قرار می‌گیریم و اذیت می‌شویم. او دشمن ماست و ما می‌دانیم که دشمن ماست، می‌گوییم: «خیلی ناتو، عوضی و نامرد است» همه این حرف‌ها را می‌گوییم اما در عین حال وقتی یک کلمه حرف بی‌ربط به ما می‌زند، آنقدر ناراحت می‌شویم و به هم می‌ریزیم که شب و روزمان را گم می‌کنیم. البته تأثیرپذیری افراد با هم فرق دارد؛ کم و زیاد دارد. البته همه ما بدون استثناء تأثیرپذیر هستیم و این تأثیر پذیری را داریم. این بزرگ‌ترین ضربه‌ای است که در زندگی‌مان می‌خوریم. کسانی که هنوز ازدواج نکرده‌اند، بعد از ازدواج می‌بینند، عجله نکنید؛ صبر کنید! می‌بینید که از این به بعد چقدر حرف سرد طلب‌کار هستید. بعد از ازدواج، مرتب تحت انتقاد قرار می‌گیرند. انتقاد هم دو نوع است. بیان انتقاد، شکل‌های مختلفی دارد.

وقتی به او می‌گوییم: «آیا می‌دانی که این شخص دشمن است؟ می‌گوید: «بله.» می‌گوییم: «آیا می‌دانی که این حرف‌ها را برای این زد که شما را ناراحت کند؟» می‌گوید: «بله.» می‌گوییم: «آیا می‌دانی که اگر بخواهی دشمنی‌اش را به خودش برگردانی باید ناراحت نشوی و بخندی؟ وقتی به تو فحش می‌دهد تحت تأثیر قرار نگیری، راحت بنشینی و تماشا کنی؟!»

«وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»

طرف به شما فحش می‌دهد اما تو بگو: «سلام علیکم» یا به تعبیر قرآن کریم: «قَالُوا سَلَامًا» یعنی با سلام سخن بگو؛ حرف‌های خوب بزن. مثلاً به شما می‌گوید: «تو آدم بدی هستی» اما تو بگو: «شما شما آدم خیلی خوبی هستی» می‌گوید: «من هیچ ارادتی به شما ندارم» اما شما بگو: «من به شما خیلی ارادت دارم.» هرچه می‌گوید شما برعکس و نقطه مقابل آن را بگو. طرف مقابل، حرف منفی می‌زند اما شما حرف مثبت به تحویل بده؛ این‌طوری آن شخص، تحت فشار قرار می‌گیرد. همه این مطالب را می‌دانیم، اما وقتی که حرف سرد به تو می‌زنند به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیری، دست خودت هم نیست. تمام دشمنی‌های خود را نسبت به شما به خرج می‌دهد و تمام تأثیر خود را بر شما می‌گذارد. شما در اختیار و رام او هستی. کسی که از خود شخصیت درونی ثابت و باطنی الهی، ایمانی و با تقوا ندارد، مانند یک بره و مومی در دست دشمن است. دشمن هر بلایی بخواهد سر او می‌آورد، هر طوری که بخواهد به او ضربه می‌زند؛ او هم هیچ سپری در مقابل این ضربه‌ها ندارد و نمی‌تواند هیچ مقاومتی به خرج بدهد. حالا می‌خواهی از این وضعیت بیرون بیایی؟

ما مثال آدمی‌زاد و شیاطین انس زدیم، انسان‌ها انواع و اقسام شیطنتهای دیگر دارند. اما شیاطین در این عالم زیاد هستند. شیاطین جن هم داریم. انواع و اقسام شیطنتهای دیگر هم اجنه در این عالم دارند. آن‌ها هم تأثیرگذارند. انواع و اقسام تأثیرها در عالم و محیط وجود دارد. شما باید به فکر خودت باشی؛ باید خودت را پیدا کنی و ببینی راه قطع این تأثیرها چیست؟ باید در اختیار شما باشد که هر کدام را که می‌خواهی، بپذیری؛ دیگر تأثیر پذیر نباشی. این‌جا، جایی نیست که آن‌ها اثر بگذارند چرا که محل عوارض نیست. اگر با اختیار شما انجام شود دیگر تأثیرپذیری نیست. نمی‌خواهیم بحث روان‌شناسی کنیم، بلکه می‌خواهیم بحث روح‌شناسی کنیم چرا مهم‌تر است. روان‌شناسی مهم است اما روح‌شناسی کمی مهم‌تر است. می‌خواهیم با اصلاح روح، مشکلات روانی را حل کنیم، نه با درمان‌های موقتی و مسکن روان‌شناسی مثل نوشیدن آب خنک یا نشستن یا دوش آب سرد گرفت! این‌ها روش‌های مسکن و موقتی است و مشکل را ریشه‌ای حل نمی‌کند. این روش‌ها در نهایت تا زمان مرگ مفید خواهد بود. آیا بعد از مرگ در آن‌جا حمام وجود دارد که شما دوش بگیرید؟! البته استفاده از روش‌های روان‌شناسی در جای خود مفید و لازم است.

کسی که هنوز به مرحله «انقطاع إلى الله» نرسیده است، این مرحله بالا که رسیدن به آن زحمت دارد، کار می‌برد و طول می‌کشد تا ما به آن‌جا برسیم باید از همین مسکن‌ها استفاده کنیم. این‌طور نیست که مسکن در زندگی ما هیچ جایگاهی نداشته باشد. حتماً دارد. اطباء هم از مسکن استفاده می‌کنند، با این‌که خودشان می‌گویند: «مسکن، موقتی است» حتی روی دارو هم این مطلب نوشته شده است. دکتر می‌گوید: «هر پنج یا شش ساعت یک بار یک عدد از آن قرص بخور یا هر موقع درد گرفت» یعنی اگر یک قرص مصرف کردی، مشکل را حل نمی‌کند بلکه موقتی است و فقط درد را تسکین می‌دهد. از این ابزارها باید استفاده کرد. نیاز به علم روان‌شناسی قطعی است. بی‌برو برگرد به آن احتیاج داریم. حتماً باید مشاوره روان‌شناسی داشته باشیم اما فعلاً بحث ما در این مورد نیست. فعلاً بحث ما درباره درمان و از بین بردن بیماری، خشکاندن و قطع کردن ریشه بیماری و حذف کردن ماده فساد است. این ریشه قطع نمی‌شود مگر با قطع علاقه قلبی و باطنی. می‌خواهیم در این‌باره بحث کنیم که منظور از قطع علاقه چیست. قبل از این‌که به این بحث برسیم نسبتاً مفید، مهم، کاربردی و جدی است، باید به تعریف ششم بهشت بپردازیم. ما جهنم را احساس می‌کنیم اما می‌بینیم فعلاً از بهشت خبری نیست. به هر حال ما می‌خواهیم وارد بهشت شویم و درهای جهنم را به روی خودمان ببندیم. راه آن چیست؟ باید عرض کنیم که در کل ما دو جهنم داریم. اگر بخواهیم مطلب را دقیق ارائه کنیم، باید به این تقسیم بندی توجه کنیم تا بفهمیم که ما دنبال کدام بهشت هستیم و در صدد هستیم از کدام جهنم بگریزیم. بنابراین دو نوع جهنم داریم.

جهنم اختیاری و جهنم غیر اختیاری. جهنم اختیاری، جهنمی است که تابع انتخاب خود ماست. از کسانی که این جهنم را انتخاب کردند، تحت عنوان انسان‌های دارای سوء انتخاب نام بردیم. پیش از این گفتیم انسان موجودی مختار است و بر اساس اختیاری که دارد می‌تواند انتخاب کند که به بهشت یا جهنم برود. اگر کسی در انتخاب اولیه که انتخابی سرنوشت ساز است و به تعبیر ما انتخاب هدف است نه انتخاب وسیله، جهنم را انتخاب و مقصد خود قرار دهد. در این‌جا ما دیگر اصلاً سخنی نداریم. اصلاً بحث ما در این‌باره نیست. همه بحث‌ها و صحبت‌هایی را که بیان کردیم و در حال بیان آن هستیم در این‌باره است که ما می‌خواهیم وارد بهشت شویم.

کسی که می‌خواهد وارد بهشت شود و به دنبال راه حل می‌گردد، اصلاً سوء انتخاب ندارد بلکه حسن انتخاب دارد. این شخص هدف خود را درست انتخاب کرده است، یعنی بهشت را انتخاب کرده است نه جهنم را. پس همه بحث ما در این‌جا این است که کسانی که حسن انتخاب دارند و می‌خواهند به بهشت سعادت خود برسند، باید چه کار کنند؟ راه چاره چیست؟ راه رسیدن کدام است؟ تمام انبیاء و اولیاء علیهم السلام که آمدند، زحمت کشیدند، تبلیغ و هدایت کردند، برای این بوده است که انسان‌های دارای حسن انتخاب بتوانند راه سعادت خودشان را پیدا کنند و زودتر و سریع‌تر در همین عالم و دنیا وارد بهشت سعادت شوند؛ هدف آن‌ها این نبود که کاری کنند کسانی که نمی‌خواهند وارد بهشت شوند و می‌خواهند با انتخاب خودشان وارد جهنم شوند، به بهشت بروند.

اگر می‌شد دیگران کاری کنند که انتخاب ما عوض بشود و ما دیگر اختیار نداشته باشیم یا انبیاء می‌توانستند کاری کنند که کسی که می‌خواهد جهنم برود، دیگر نخواهد جهنم برود بلکه بخواهد به بهشت برود، این دیگر اختیار نیست بلکه جبر است. در حالی که انسان اختیار دارد و می‌تواند انتخاب کند. این‌گونه نیست که پیامبران بتوانند ابولهب‌ها یا ابوجهل‌ها را هدایت کنند. تمام زور هدایت انبیاء برای کسانی است که خودشان می‌خواهند به بهشت بروند اما راه بهشت رفتن را نمی‌دانند. شیطان هم در این میان پیدا می‌شود و آن‌ها را منحرف می‌کند. می‌خواهد به بهشت برود اما شیطان می‌گوید: «اگر می‌خواهی به بهشت بروی، راهش این است که من می‌گویم» او را به مسیر جهنم می‌کشاند. انبیاء آمدند بگویند که: «اشتباه می‌کنی، دنبال او نرو، راه بهشت این نیست، حرف او را گوش نکن، از این مسیر بیا.» شما را در رفتن به سمت بهشت یاری کنند، به شما آدرس بدهند، دست شما را بگیرند و کمک کنند و در آن مسیر حرکت بدهند.

بحث ما در این‌جا راجع به بهشت و جهنم نیست. این بهشت و جهنم اختیاری است؛ اما ممکن است شخصی جهنم را انتخاب کرده باشد، اما در دنیا کارهای خوب بسیاری هم از او سر بزند، اما این کارهای خوب با جوهره انتخاب و اختیار او سازگاری ندارد، پس هیچ چیز برای او نمی‌ماند و بعد از مرگ

و در قیامت تمام آن اعمال خوب و نیک از او گرفته می‌شود و در پرونده اعمال کسانی که نیت و انتخاب‌شان رفتن به بهشت است قرار می‌گیرد، اما گاهی از این افراد کارهای بد هم سر می‌زد، اما نمی‌خواستند این کارهای بد را انجام بدهند یا اصلاً دنبال این نبودند که کار بد انجام بدهند.

می‌خواستند ثواب کنند اما کباب از کار در می‌آمد. تمام کارهای خوب آن افراد جهنمی را در پرونده اعمال افرادی که می‌خواهند به بهشت بروند قرار می‌دهند و تمام کارهای بد افراد بهشتی را در پرونده اعمال کسانی که می‌خواهند به جهنم بروند قرار می‌دهند. هر چیزی به اصل، ریشه و جوهر خود برمیگردد. اعمالی که ما انجام می‌دهیم، فرع است؛ فروعاً باید با اصول، ریشه، منبع و منشأ خود تناسب پیدا کند. کارهای خوب در پرونده آدم‌های خوب و کارهای بد، هر چند که آدم‌های خوب آن کارها را انجام داده‌اند، در پرونده آدم‌های بد. قرار می‌گیرد پس مسأله مرتبط با قیامت است؛ هر چند که فرد در دنیا به ظاهر آدم بهشتی، خوب، خیلی پاک و صاف است و کارهای خوب بسیاری انجام می‌دهد، مثلاً نماز می‌خواند، مثل خوارج نماز شب می‌خواند، عبادت می‌کند، قرآن می‌خواند، قرآن هم حفظ است، اما صاف به جهنم می‌رود. اما در مورد شخص دیگر بالعکس است. گاهی می‌بینیم کارهای خلافی هم از او سر می‌زند اما مستضعف است؛ نمی‌داند که این کار خوب نیست؛ یک عمر هم کارهای خلاف کرده و در این مسیر رفته است اما کسی نبود که او را آگاه کند؛ تمام نماز شب‌های آن شخص به ظاهر بهشتی در دنیا به جای کارهای بد این شخص قرار می‌گیرد و تمام کارهای بد این شخص، به جای کارهای خوب آن شخص به ظاهر بهشتی قرار می‌گیرد. در روایت از کارهای بد هم نام می‌برد مثلاً زنا کرده است، شرب خمر کرده است و... این مطالب در روایات باب طینت نوشته شده است. هر چیزی به اصل خود برمی‌گردد؛ تا جوهر آن چه باشد. تا چه کاری خوب و چه کاری بد باشد.

انبیاء آمدند به ما کارهای خوب و بد را معرفی کنند، اما اگر بخواهیم بفهمیم که ما حسن انتخاب یا سوء انتخاب داریم، ما جزء کسانی هستیم که می‌خواهیم بهشت برویم یا جهنم، دست خودت است. به خودت مراجعه کن ببین چه می‌خواهی.

فطرت انسان، اختیار ندارد؛ اختیاری نیست. فطرت ناخودآگاه است. فطرت همه انسان‌ها می‌خواهد به بهشت برود. فطرت همه بهشتی است. بنابراین جهنم معنا پیدا می‌کند. کسانی که وارد جهنم می‌شوند، جهنمی بودن و عذاب کشیدن آن‌ها به این خاطر است که فطرتشان بهشتی است اما آن‌ها آن را نمی‌خواهند. این تعارض رنج و فشار دارد و برای آن‌ها به جهنم و عذاب تبدیل می‌شود. فطرتشان بهشتی است اما انتخابشان جهنم است به همین دلیل با همه وجودشان در آتش جهنم می‌سوزند اما حاضر نیستند با اختیار خودشان از این جهنم بیرون بیایند، پس رنج می‌برند و عذاب می‌کشند؛

نمی‌توانند هم بیرون ببینند چون آن‌جا، جایی نیست که بتوانند انتخاب خودشان را تغییر بدهند. قبلاً انتخاب کرده‌اند و تمام شده است.

سوالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که: آیا این عادلانه است؟ بله! اگر غیر از این باشد عادلانه نیست. اگر آدم خوبی می‌خواست ثواب کند اما کباب از کار درآمد یا یک آدم بدی می‌خواست بدی کند اما خوب از کار درآمد، سرنوشت این افراد چه باید بشود؟

در گذشته مثال زدیم که عده‌ای خواستند داروی درمان مالاریا را تقلب کنند و شبیه آن را از پوست درختی بسازند؛ آن‌ها پوست درخت را کندند، کوبیدند و آسیاب کردند و شبیه آن دارو را ساختند و آن‌را روانه بازار کردند. چقدر هم پول درآوردند. اتفاقاً این دارو، درمان اصلی بیماری مالاریا شد. یعنی این افراد کاشف این دارو شدند. این ماجرا واقعیت دارد. مراجعه کنید. داروی اصلی این بیماری کشف نشده بود فقط داروی مسکنی بود که مصرف می‌شد. این افراد آمدند که تقلب کنند اما اتفاقی دیدند که این داروی تقلبی مؤثر واقع شد و مردم خوب شدند. کسی که این کار را انجام داد، نیت و انگیزه بدی داشت، اما انگیزه‌اش خوب از کار درآمد. آدم بدی است، تصمیم دارد تا می‌تواند بدی کند، اما خیلی اتفاقی یک کار خوبی از دستش در رفت. آیا به این شخص باید پاداش بدهند؟! «صدام» می‌خواست به ما ضربه بزند اما «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» شد. مثلاً خیری هم به ما رساند. فرض کنید باعث شد رشد و پیشرفت‌هایی در طول جنگ برای کشور ما حاصل شود. فقط ضربه نبود، بلکه منافع هم به ما رساند. آیا روز قیامت باید «صدام» را بهشت ببرند و به او پاداش بدهند؟! به او بگویند: «بارک الله! شما باعث شدی دانشکده‌ای در ایران به نام جبهه درست شود!؟»

می‌پرسند: اگر انگیزه انجام کاری، احساسات و عواطف باشد، چه می‌شود؟ این کار دیگر براساس نیت نیست. تأثیرگذار هست اما اختیاری نیست. اگر دل شما سوخت و کاری انجام دادی یعنی نمی‌توانستی آن کار را انجام ندهی در نتیجه شما آن کار را با اختیار انجام نداده‌ای. اگر بخواهیم اعمال را براساس اختیار تقسیم کنیم، اعمال سه دسته هستند: گاهی شما اصلاً انتخاب نمی‌کنی و کاری از شما سر می‌زند. مثلاً در حالی که خواب هستی، پای شما به چیزی برخورد می‌کند؛ اما گاهی انتخاب می‌کنی. جایی که انتخاب می‌کنی این انتخاب دو نوع است: انتخاب هدف و انتخاب هدف‌دار.

می‌پرسند: «اگر کسی حسن انتخاب داشته باشد، عالم هم باشد اما شیطان، او را اغفال کند و کار ناشایستی انجام دهد، تکلیف این شخص چیست؟ آیا به خاطر حسن انتخاب به بهشت می‌رود؟ ممکن است عالم باشد و بداند خوب و بد چیست اما عاجز باشد. همیشه جهل نیست، گاهی هم عجز است؛ گاهی مجبور هستیم. مثلاً فرض کنید شخصی اگر شرب خمر نکند می‌میرد؛ شرب خمر به او واجب است؛ دکتر گفته است: «باید یک مقدار بخوری.» گاهی نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد، گاهی هم

می‌تواند جلوی خود را بگیرد اما نمی‌خواهد. گاهی هم می‌خورد اما ناراحت است؛ می‌گوید: «خدایا ببخش! نمی‌توانم! چکار کنم!» معتاد شده است. اعتیاد کم و زیاد دارد. با قصد قربت می‌خورد. همه این مسائل، درست و عین واقعیت است. انسان موجود عجیبی است. گاهی مرتکب گناه می‌شود اما از گناهی که دارد مرتکب می‌شود خوشحال نیست. این خیلی فرق می‌کند با کسی که گناه می‌کند، می‌داند که گناه است اما راضی و خوشحال است. اما گاهی کسی که گناه کرده، شرب خمر کرده و مست هم شده است، در همان حالت مستی اشک می‌ریزد. این اتفاق افتاده است.

استاد ما «حاج آقا مرتضی تهرانی» نقل می‌کرد که: «در تاکسی نشسته بودم، دیدم که دهان بغل دستی‌ام خیلی شدید بوی الکل می‌دهد و حالش عادی نبود. برگشت به من گفت: «من را دعا کن حاج آقا!» آدم که مست می‌شود دو حالت دارد؛ بعضی از افراد که مست می‌شوند به همه کس و همه چیز بد و بیراه و فحش می‌دهند؛ جسارت و اهانت می‌کنند؛ من دیدم که در حال مستی به اولیاء خدا جسارت کردند اما گاهی این افراد التماس می‌کنند که برای من دعا کنید. استاد ما می‌گفت: «به من التماس می‌کرد که برایم دعا کن نجات پیدا بکنم؛ خدا من را از این وضعیت نجات بدهد.»

آیا این دو شخص با هم فرق نمی‌کنند؟ اگر خداوند با این دو شخص به یک شکل رفتار کند، آیا عدالت است؟ آیا آیه قرآن که بیدل الله سیئاتهم حسنات شامل حال آن شخص می‌شود؟ این شخص، تائب و توبه کننده است و در مسیر توبه قرار دارد؛ نمی‌خواهد این کار را انجام بدهد؛ دارد تلاش خود را هم می‌کند، اما هنوز به نتیجه نرسیده است چرا که انسان نمی‌تواند کاری را یک مرتبه ترک کند. باید دکتر برود؛ داروهایی که لازم است بخورد؛ هر کاری که لازم است انجام می‌دهد؛ از این وضعیت هم ناراحت است اما هنوز به نتیجه نرسیده است. آیا این شخص، تائب محسوب می‌شود و آن آیه شامل حال او می‌شود؟

کسی که توبه کند و عمل صالح انجام بدهد: «بیدل الله سیئاتم حسنات» خداوند متعال سیئات را برمی‌دارد و به جای آن، حسنات قرار می‌دهد. حالا این حسنه متعلق به چه کسی بوده است که برداشته شد و در اینجا گذاشته شد؟ در روایت داریم حسنات آدم‌های بد را که مسجد یا حسینیه ساخته‌اند و از روی ریا بوده است، این حسنات، در عالم گم نمی‌شود بلکه به ریشه خود برمی‌گردد. هر چیزی در نهایت به اصل خود برمی‌گردد. کارهای خوب متعلق به آدم‌های خوب است. اگر این عمل از آدم‌های بد صادر شد یک روزی به اصل و ریشه خود برمی‌گردد؛ سراغ همان آدم‌های خوب می‌رود و به آن‌ها می‌رسد. کارهای بد هم متعلق به آدم‌های بد است. اگر از یک آدم خوب، کار بد صادر شد، این عمل نهایتاً در قیامت سراغ آدم‌های بد می‌رود.